



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

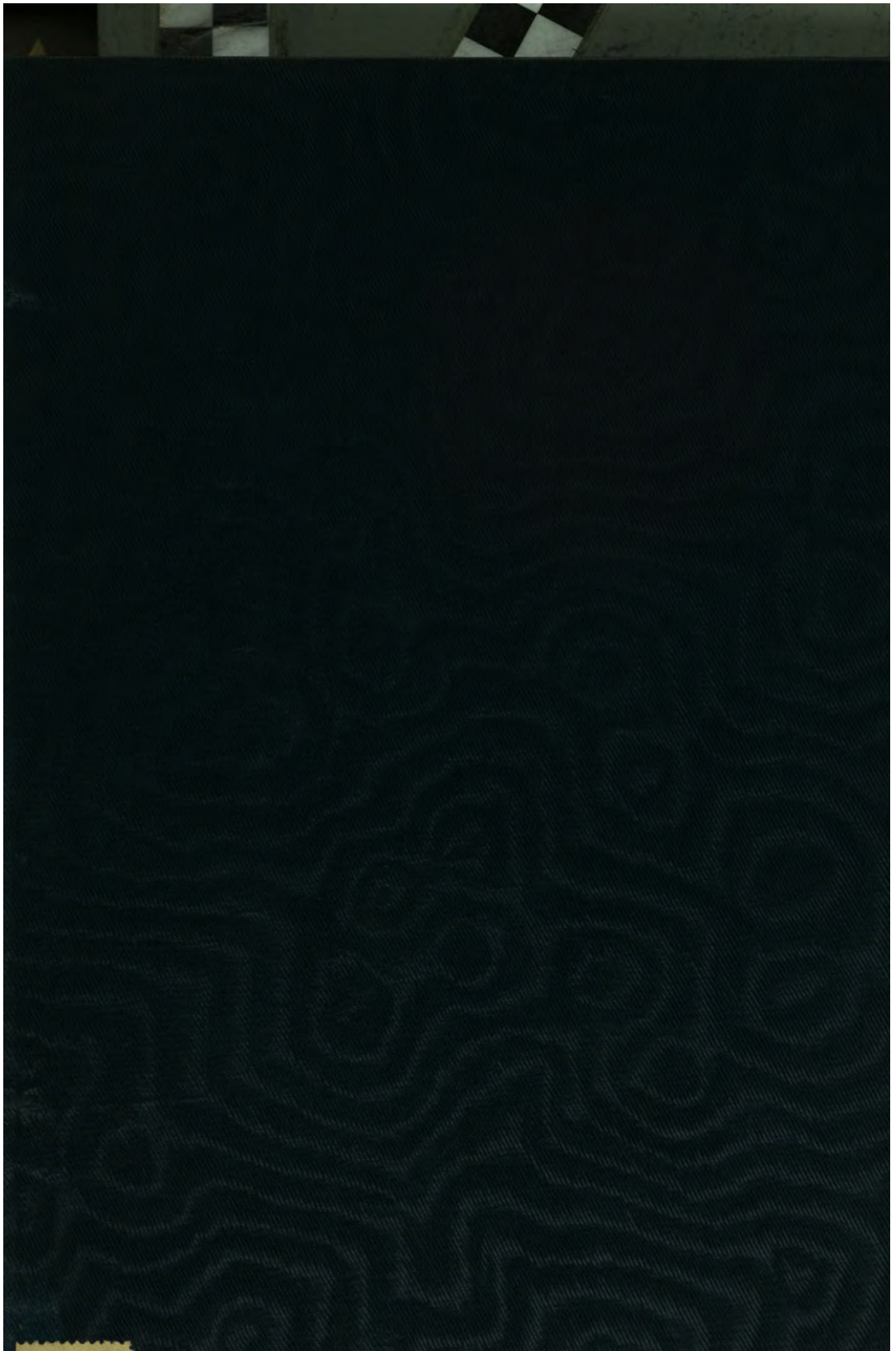
This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.





Handwritten text or markings along the right edge of the page.

بشست نمود چو چسبان رو به فرمان کارزاری توان نمود و نقدول
 در بازار هر از دست نهاده که در چار سوی اخلاص متاع مکران
 ارزش و تفکاهی بقصد جان خرید نموده روبروی جوایم روان
 اعتبار چو چگونه بلات فی بهت توان کشود قسم بصانعی که معتمد
 زمین زمین بلال بر پشت شبدر شب بسته و با غلظت شب
 بختی کوه کوه میان فلک شکسته در صومرای نداشتن شب از گنگ
 و موی پشت بره را شانه از پنجه گرگ نیز بنگ که پشت بگیر
 طاقم از دست با غم ریش است و قدم بی تحمل از فرط کامرانی
 خازن محنت ابابلیز نشسته و مال مال از پیش رویان ریشتی
 گرگ پیشینه کرده رو به پیشینه و آویز نهاده و بقوت بازوی قوی
 سر پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه جو شوخوار بنگ خو
 دست شرفقت بر سرم میگردد و در پشت خار پنجه نور ز پشت
 داغم ببارد و دوران آینه خرسا پشت رو بر او در زنگار
 و جدا از آن نوبهار حسن چشم سیم آینه داراشک گلنا

بمنجی
 قوه

[Marginalia and interlinear notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and smaller text blocks within the main text area.]

بشست نمود چو چسبان رو به فرمان کارزاری توان نمود و نقدول

در بازار هر از دست نهاده که در چار سوی اخلاص متاع مکران

ارزش و تفکاهی بقصد جان خرید نموده روبروی جوایم روان

اعتبار چو چگونه بلات فی بهت توان کشود قسم بصانعی که معتمد

زمین زمین بلال بر پشت شبدر شب بسته و با غلظت شب

بختی کوه کوه میان فلک شکسته در صومرای نداشتن شب از گنگ

و موی پشت بره را شانه از پنجه گرگ نیز بنگ که پشت بگیر

طاقم از دست با غم ریش است و قدم بی تحمل از فرط کامرانی

خازن محنت ابابلیز نشسته و مال مال از پیش رویان ریشتی

گرگ پیشینه کرده رو به پیشینه و آویز نهاده و بقوت بازوی قوی

سر پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه جو شوخوار بنگ خو

دست شرفقت بر سرم میگردد و در پشت خار پنجه نور ز پشت

داغم ببارد و دوران آینه خرسا پشت رو بر او در زنگار

و جدا از آن نوبهار حسن چشم سیم آینه داراشک گلنا

بشست نمود چو چسبان رو به فرمان کارزاری توان نمود و نقدول

در بازار هر از دست نهاده که در چار سوی اخلاص متاع مکران

ارزش و تفکاهی بقصد جان خرید نموده روبروی جوایم روان

اعتبار چو چگونه بلات فی بهت توان کشود قسم بصانعی که معتمد

زمین زمین بلال بر پشت شبدر شب بسته و با غلظت شب

بختی کوه کوه میان فلک شکسته در صومرای نداشتن شب از گنگ

و موی پشت بره را شانه از پنجه گرگ نیز بنگ که پشت بگیر

طاقم از دست با غم ریش است و قدم بی تحمل از فرط کامرانی

خازن محنت ابابلیز نشسته و مال مال از پیش رویان ریشتی

گرگ پیشینه کرده رو به پیشینه و آویز نهاده و بقوت بازوی قوی

سر پشت بر روی زمین آورده هر گاه زمانه جو شوخوار بنگ خو

دست شرفقت بر سرم میگردد و در پشت خار پنجه نور ز پشت

داغم ببارد و دوران آینه خرسا پشت رو بر او در زنگار

و جدا از آن نوبهار حسن چشم سیم آینه داراشک گلنا

از مینا صحرای جگر که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

بیش از عشق که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

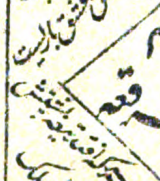
باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باز این حال است که در آشوبگاه می آید بیرون تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد و در تمام خاموشی گاه های پری را نشان می دهد

باران فروریزد این بی نوا می خمیده پشت بی ساز و برگ
ساجد از زرم وصال احزان جگر سوز مهر استانت گوشمال
سرم خرج خراج آهنگ کج ادا باین تار چنگ شکسته هرگز
بر نقش فروشان برنگی ناتوانی در رگ و پیش نقش بسته که
پشت این چله نشین مغوله تنهایی بسان پشت کمان شکسته
این صبحر اوده عشق شور انگیز تا در پشت غم قدم سنجی گردید
بسکه خار با و قدم غلبد از پشت پایش سر کشیده پشت پایش
نمودار خال پشت گردیده امح عشق با نیست که بر سر هر کما افتد
بمنه پشتش از بار لاغری نمودار گرد و دوجت انشی ست که بر
در گرد و دست بر نقش چون پوست پشت پلانک غدار شود
هر که جگری که در آشوبگاه عشق از تیغ فسان داده و شیر
چرخ کشیده محبت زخمی بر رو برداشت در معر که در آن چشم
از پشت پا خجالت بر تو اندر داشت علم هر جزو تو اندر داشت
قدم در مشر بر دجبت نهاد که در معر که در زمانی عشق پشت نمود



عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال
عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال

عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال
عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال

عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال
عشق بیست و شش گاه در سال
از تیغ فسان گاه در سال

پا بر جای میدان و فغان او نپساید و اگر نه اهل نپودی
 زمین کینه با مھر کار یکد کرده غبار نقشار بر آید و در وی این
 خاک را از دست کن آسمان زمین آسمان تواند گرد آید
 چو این نزار که ان پشت که آب باران اشکش از سر گذشته
 در جدایی آن تیر قامت از تیر باران حوادث چرخ چون چرخ
 سورخ سورخ گشته بروشی پشتش از باران توانی نمیدن ساز
 که فلک مشعده و کاسه زانوی او از مهره پشت مهر گردانی
 آغاز این ناخن کبودی ماه سر مهری آسمان بستم بخشش
 مچرخ ز خساره ناخن غم سخت جان سپهری مهر چرخها
 مقدار یک پشت ناخن نقد مد عابدش ز رسید بسکه از خفا
 فراق باقیامت توانان سختی کشیده ستم ناخن و استخوان گرد
 این قوی ضعیف پشت بدیوار مانده در انتظار بروشی نشسته
 که پس گ غبارش بعد صحرانجا بر خیزد و این یان سبیل خیزد
 از چشم کشاد و بلا گوید پشت زمین را خون نه بسته که بعد از هزار

فغان تو با جانی
 از دست کن آسمان پشت که
 نزار باران ناری
 چو بر دست پشت ساز
 ناتوانی نمیدن ساز
 کنده رخ باضا تو
 آسمان پشت سر نزار
 رخ صفت آسمان
 است هر چرخ خساره
 رخ از فنا تو
 رخ از رخ نپسند
 هر که قدر یک پشت

حجبه وقت

بسیار ضعیف است
 بدیوار مانده
 ضعیف است هر دو راه
 انتظار بر دست نشسته
 که پس مگ غبارش
 پس صدمه از رخ
 گریبان سبیل گری
 زمین از چشم کشاده
 هر دو راه از صفت گریبان
 نزار باران ناری
 چو بر دست پشت ساز
 ناتوانی نمیدن ساز
 کنده رخ باضا تو
 آسمان پشت سر نزار
 رخ صفت آسمان
 است هر چرخ خساره
 رخ از فنا تو
 رخ از رخ نپسند
 هر که قدر یک پشت

در بیان باران که در پیشانی از چشم شاه پادشاه بر آید و در پیشانی زمین از نقش تروان بپوشد که بعد از هزار سال

تاشای عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

جمیع

رنگین چهره خود را در رنگ چشمه در انداخته پیشت اینست
ایند که رویان گلچین از خجالت تر ساخته اگر درین فصل طراوت این
استعاره تازگی از گلشن نماید خارش پیشت در دست سحر سحرین
گلبدن زبان بیغباره کشاید دور از گلشن وصال کار این
سر در بهوا خارگشا در پارهفته که لبان از غولان از شبنم در زبان
بر جگر افشوده هر لحظه پیشت دست در بغل بدندان گزین است
و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل خلیفه که از غم چون
گل خون در گش مرده سحر بر بوی مرده موصلت پیشت است
برید صبا خاریدن تا از گردش سپهر کوزه پیشت شمع بده
حقه باز مره چین بند بند است پیوند ترکیب این ناتوان
خمیه پیشت از هم گسیخته و مهر با همسک پیشت شش از یکدیگر
ریخته از اگر انبار بندار مستی بیکدوش است و پیشت بر تخته
خود پستی کرده در راه کعبه وصال سخت گوش اگر صد قوی پیشت
سپهر آفت باستم هم پیشت بکین بر خیزند عثمان این با

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

عاشقانه که در هر دو عالم است و غیره تا این حد است و هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند و در هر دو عالمی آنرا می نامند

بخت دست بختان
دوران بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

بخت دست بختان
دوران بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

جلو طرف بسته و پشت دست بر دهان طبع تیز و ندان گرسنه
چشم زده یک بیک و نداشت شکسته از پشتی دل روشن که
بگردش شع پشت و در ندارد و از غایت اتحاد که حضور غیبی
احمد است و هم چشم میتنار دو در وقت ادب با نیت بادوی
لو ازم قیام بندگی پر دراخته و چون شعله از باد پشت نیاز
بسجده سرفرا کندگی نم ساخته بجز عرض پشت تعظیم مست
حضور در روش صفه تنگده طوری نم کردگان و روی نیاز بر آستان
تجلی قرین نور افشان آوردگان پشت پناه زمینی و
توجه الطهر عنائی که آسمان پشت خم کرده سنگینی بارگوه
پاسنگ عشق عبقده سازا دست و خورشید پشت بر نشت
تاب آتش مهربان شمر و صله سوز طاقت که از اوتار ک
چشمش کین کشاوده کمان کشیده بر پشتین کف کجا
نیست که دران اگر گشته پشته پشته در خاک خون
بنغلطیده خال پشت لبش که از پشت سیمبازاده بچنگ

بخت دست بختان
دوران بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

تجرب

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت
دولت بخت بخت

مفکر بجز آن ندان طبع در غیبت طریقت فایده برداشتی می باشد که از کمال غیبت برکت است شورش نیکو که در کمال غیبت است شورش نیکو که در کمال غیبت است شورش نیکو که در کمال غیبت است

این دست نهاده ای که کمال اشغال
نظارش بر اینست
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است

دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است

دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است

دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است

رقعه بیخیم در شکایت هجران تمل از م لپشت
پشت بدیوار شسته که در تکره الم پشت از پشت پشت
بارش کشته اندوه و غم نظر بر پشت پا دوخته الفعوال
دست بهم ندان طالع برگر و سرگردیدن رو بدیوار
آورده خجالت رونیا فتن از اقبال رخت نخت بران
استان کشیدن پشت پا بر اسباب و دکان تا نه زیست
نا آشنا روی بازار بسیار خریدار تعلق پشتش
سینه افکار خارا بالین خارب تر کار با غیا ریکر و کرد
در طلب یار در پشت بکوه میدان ثابت قدمی و وقاد
پشت دست بر زمین عجز نهاده عرصه جان سپاری
که در دکان یار فروشیش متاع پشت روی کیسان
اخلاص میر یا میاست مول خواهش منی در پس پشت
فگنده اش آئینه زرد در قفا با سیر چشمی بر جوان قناعت
از بن ندان کباب به تک بخت شود سرشته لخت جگر

دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است
دیده ای که در کمال غیبت است

جیب

دستاری

گستره خانه و درت منزل هوای جانفرازی قانون عشره ترا
 آزار تا گسیخته است طبع و فرحتم را بنده از هم زخمه چند بخت
 کار ساز و فرخا اقبال عیار و از بیدلی که از ادراک دولت
 ملازمت والا بساز و برگ مطلب لخواه رسیده مسافر شاد و
 پیاله که بر آرزو و بکام جان کشیده این حسرت نصیب خا ترنا
 در پارفته با مینوانی از سر زلش خار مغیلان با دیده نیافت مها
 سر اسر قدم ریش است از راه تشویر گل نکر و غنچه ای چون غنچه
 نشکفته لاله در اغ بمل سر در پیش این حرمان رو و کوه خونا با
 که از رشک کامیابی حلقه بگوشان نرم وصال حاضر و نظر باران
 بی حمت اغیار بر رویار ناظر بی آشنای اگر جان بدینگونه مانده نیندا
 که کار چه رنگ کند که ام صورت برگرد و تو کجا اینجا آمد مقدم
 عیش عید سعید نشاطا فر نیست و کمای اند و کمین از
 آمدنش طرب قرن هر روز سعادت ماند و آن هم خصیصه عید
 بر شمع ز عید فرخنده هنرم و با و حمت جا و دید هم با عشرت ام بود

قافله کسوت سلیح
 باری جان افروغ
 زار تا گسیخته است
 زخمه چند بخت
 کار ساز و فرخا اقبال
 عیار و از بیدلی که
 از ادراک دولت
 ملازمت والا بساز
 و برگ مطلب لخواه
 رسیده مسافر شاد و
 پیاله که بر آرزو
 و بکام جان کشیده
 این حسرت نصیب
 خا ترنا
 در پارفته با مینوانی
 از سر زلش خار
 مغیلان با دیده
 نیافت مها
 سر اسر قدم ریش
 است از راه تشویر
 گل نکر و غنچه
 ای چون غنچه
 نشکفته لاله در
 اغ بمل سر در
 پیش این حرمان
 رو و کوه خونا
 با
 که از رشک کامیابی
 حلقه بگوشان
 نرم وصال حاضر
 و نظر باران
 بی حمت اغیار
 بر رویار ناظر
 بی آشنای اگر
 جان بدینگونه
 مانده نیندا
 که کار چه رنگ
 کند که ام صورت
 برگرد و تو کجا
 اینجا آمد مقدم
 عیش عید سعید
 نشاطا فر نیست
 و کمای اند و کمین
 از
 آمدنش طرب قرن
 هر روز سعادت
 ماند و آن هم
 خصیصه عید
 بر شمع ز عید
 فرخنده هنرم
 و با و حمت جا
 و دید هم با
 عشرت ام بود

پنج و سه رقه

ملازمت والا بساز و برگ مطلب لخواه رسیده مسافر شاد و پیاله که بر آرزو و بکام جان کشیده این حسرت نصیب خا ترنا در پارفته با مینوانی از سر زلش خار مغیلان با دیده نیافت مها سر اسر قدم ریش است از راه تشویر گل نکر و غنچه ای چون غنچه نشکفته لاله در اغ بمل سر در پیش این حرمان رو و کوه خونا با که از رشک کامیابی حلقه بگوشان نرم وصال حاضر و نظر باران بی حمت اغیار بر رویار ناظر بی آشنای اگر جان بدینگونه مانده نیندا که کار چه رنگ کند که ام صورت برگرد و تو کجا اینجا آمد مقدم عیش عید سعید نشاطا فر نیست و کمای اند و کمین از آمدنش طرب قرن هر روز سعادت ماند و آن هم خصیصه عید بر شمع ز عید فرخنده هنرم و با و حمت جا و دید هم با عشرت ام بود

ملازمت والا بساز و برگ مطلب لخواه رسیده مسافر شاد و پیاله که بر آرزو و بکام جان کشیده این حسرت نصیب خا ترنا در پارفته با مینوانی از سر زلش خار مغیلان با دیده نیافت مها سر اسر قدم ریش است از راه تشویر گل نکر و غنچه ای چون غنچه نشکفته لاله در اغ بمل سر در پیش این حرمان رو و کوه خونا با که از رشک کامیابی حلقه بگوشان نرم وصال حاضر و نظر باران بی حمت اغیار بر رویار ناظر بی آشنای اگر جان بدینگونه مانده نیندا که کار چه رنگ کند که ام صورت برگرد و تو کجا اینجا آمد مقدم عیش عید سعید نشاطا فر نیست و کمای اند و کمین از آمدنش طرب قرن هر روز سعادت ماند و آن هم خصیصه عید بر شمع ز عید فرخنده هنرم و با و حمت جا و دید هم با عشرت ام بود

توفیق از تجانه خود پرستی بد جسته و از جلد بدن برآمده حرم
 زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و در گزنگ
 هر اسم تنبیت که خامه را رنگین سازد و نامه نگار خانه بین
 معروف و فریب ستاران حرم سبک و ثابت قدمان عرفا کمال
 کعبه مراد اهل نیاز مزاج نشین چار بالش ناز شمسوار صده
 فتنه گری بسبک جان قائل سر و مهر با سم گرم خون کرده
 ناپیشیان که کعبه جان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردید
 و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش
 تا تیغ نگاه او طرح خود بر سازد و عهد قربان چون قربان
 دیت بجل کرده خط بخون خویش باز داده قدم بر راه موت
 بسود طریق مار را بغلط هم سپردن در زنده باشد گناه است
 خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از و با اهل دم
 تیغ آبدار راه عیدت به بان از عرصه خویزیش رنگین
 دشمن برده تیغ خون از جوشش شسته شهیدان مضطرب

توفیق از تجانه خود پرستی بد جسته و از جلد بدن برآمده حرم
 زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و در گزنگ
 هر اسم تنبیت که خامه را رنگین سازد و نامه نگار خانه بین
 معروف و فریب ستاران حرم سبک و ثابت قدمان عرفا کمال
 کعبه مراد اهل نیاز مزاج نشین چار بالش ناز شمسوار صده
 فتنه گری بسبک جان قائل سر و مهر با سم گرم خون کرده
 ناپیشیان که کعبه جان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردید
 و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش
 تا تیغ نگاه او طرح خود بر سازد و عهد قربان چون قربان
 دیت بجل کرده خط بخون خویش باز داده قدم بر راه موت
 بسود طریق مار را بغلط هم سپردن در زنده باشد گناه است
 خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از و با اهل دم
 تیغ آبدار راه عیدت به بان از عرصه خویزیش رنگین
 دشمن برده تیغ خون از جوشش شسته شهیدان مضطرب



بجای رایت و این خون
 توشت سبک بر تو دادیم
 هر قدم بر راه موت
 نهادن و طریق مار را بغلط
 هم سپردن در زنده باشد
 گناه است که خویش را
 تیغ آبدار راه عیدت به بان
 از عرصه خویزیش رنگین
 دشمن برده تیغ خون از جوشش
 شسته شهیدان مضطرب

توفیق از تجانه خود پرستی بد جسته و از جلد بدن برآمده حرم
 زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و در گزنگ
 هر اسم تنبیت که خامه را رنگین سازد و نامه نگار خانه بین
 معروف و فریب ستاران حرم سبک و ثابت قدمان عرفا کمال
 کعبه مراد اهل نیاز مزاج نشین چار بالش ناز شمسوار صده
 فتنه گری بسبک جان قائل سر و مهر با سم گرم خون کرده
 ناپیشیان که کعبه جان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردید
 و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش
 تا تیغ نگاه او طرح خود بر سازد و عهد قربان چون قربان
 دیت بجل کرده خط بخون خویش باز داده قدم بر راه موت
 بسود طریق مار را بغلط هم سپردن در زنده باشد گناه است
 خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از و با اهل دم
 تیغ آبدار راه عیدت به بان از عرصه خویزیش رنگین
 دشمن برده تیغ خون از جوشش شسته شهیدان مضطرب

توفیق از تجانه خود پرستی بد جسته و از جلد بدن برآمده حرم
 زیارت کعبه جان بسته گوناگون لوازم مبارکباد و در گزنگ
 هر اسم تنبیت که خامه را رنگین سازد و نامه نگار خانه بین
 معروف و فریب ستاران حرم سبک و ثابت قدمان عرفا کمال
 کعبه مراد اهل نیاز مزاج نشین چار بالش ناز شمسوار صده
 فتنه گری بسبک جان قائل سر و مهر با سم گرم خون کرده
 ناپیشیان که کعبه جان دل محنت گزین قربان نیم نازش گردید
 و صد هزار جان جهان نازنین فدای یک جلوه نیرنگ سازش
 تا تیغ نگاه او طرح خود بر سازد و عهد قربان چون قربان
 دیت بجل کرده خط بخون خویش باز داده قدم بر راه موت
 بسود طریق مار را بغلط هم سپردن در زنده باشد گناه است
 خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از و با اهل دم
 تیغ آبدار راه عیدت به بان از عرصه خویزیش رنگین
 دشمن برده تیغ خون از جوشش شسته شهیدان مضطرب

الاربعون من شهر رجب من سنة الف و ثمان مائة و ثمان و عشرين

Handwritten text at the top of the page, likely a preface or introductory notes.

Handwritten text in the top-left corner, possibly a date or location note.

Main body of handwritten text in the central column, containing the primary content of the manuscript.

Handwritten text in the middle-left margin, providing commentary or additional information.



Handwritten text in the middle-right margin, continuing the commentary or notes.

Extensive handwritten text in the right margin, likely a detailed commentary or a separate section of the work.

Vertical handwritten text along the left edge of the page, possibly a marginal note or a list of contents.

Handwritten text at the bottom of the main column, possibly a conclusion or a signature.

Handwritten text at the bottom of the page, including a date and other administrative or personal notes.

Vertical handwritten text along the right edge of the page, possibly a marginal note or a list of contents.

دوان دروغانی باشد که صفتش در آرزوی مندی است که تنگ با یکی ای غفلت زنده شده چون بیم آخره که در گناه و شتاب غش تقدول دارد و تار و پودر چشم حسرت کشد و مادر یک دینش آفتاب آید و آفتاب در جهان جان بیوسته ای جان بخان جان جان جان جان

آسمان لبر ز اختر تابنده گشت و دریا مالال گوهر
 از زنده در ساعت همایون و فرخنده به بشگون
 سعادت توام دولت همدم که خورشید نور گرم
 نمایش بود و وسعد اکبر منتظر مقدم جان آرایش
 در انجمن استخوان دو تابنده اختر را ترفیقشال
 بخشیدند و دو گوهر از زنده را در سگ از رونج
 کشیدند گلشن نشاط تازه شد و سازان بساط بلبل آواز
 عشق و الاهمت از جان شیرین شکر ریز گردید
 از تشویر تهیستی مانند شکر آب آینه گشت
 نقبش دل را رونماداد و از انفعال تنگ با یکی
 بسان آینه صیقل کشیده رو ساخت و چون چشم بدید
 نظر فریش کشا و یک دیدارش افتاد آنچه افتاد
 جان بجان پیوست و تن از لال تنهایی وارست
رقعه چهارم و تهیست غیر قربان

خبرش را غم زان اتصال
 از زنده را در سگ از رونج
 کشیدند گلشن نشاط تازه
 عشق و الاهمت از جان شیرین
 از تشویر تهیستی مانند شکر آب
 نقبش دل را رونماداد و از انفعال
 بسان آینه صیقل کشیده رو ساخت
 نظر فریش کشا و یک دیدارش افتاد
 جان بجان پیوست و تن از لال تنهایی وارست



دوان دروغانی باشد که صفتش در آرزوی مندی است که تنگ با یکی ای غفلت زنده شده چون بیم آخره که در گناه و شتاب غش تقدول دارد و تار و پودر چشم حسرت کشد و مادر یک دینش آفتاب آید و آفتاب در جهان جان بیوسته ای جان بخان جان جان جان جان

دوان دروغانی باشد که صفتش در آرزوی مندی است که تنگ با یکی ای غفلت زنده شده چون بیم آخره که در گناه و شتاب غش تقدول دارد و تار و پودر چشم حسرت کشد و مادر یک دینش آفتاب آید و آفتاب در جهان جان بیوسته ای جان بخان جان جان جان جان

رقعه چهارم و تهیست غیر قربان

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

خون زنده یا مال کرده محبت از پای نازک جان
 فرسایش گل کرده جنایش بدین رنگ زیبا بود
 و از ناب باوه پنهان کشیده شوق چهره اش هزار
 گلشن گل بار آورد که گلگونیش بدینگونه شبیه
 نموده دست نازنین بر بارنگی نگار بست که همه سحر
 خادسرت در دل گل شکست آرزو شک بار بول که
 در حلقه زین گوشتش جاگزید یک جهان گل گرفتار
 حلقه ناسر اپاخون گردید از زیبایی بدینگونه و گلش
 چشم خورشید حیران ماند و آسرت گوشتاره گوشتش
 هیچ نیک فلک یروین از دیده افشا انداز غیرت انگشترین
 او که رنگ گیشش آبروی خورشید برهنگ در خون
 رنگ از رنگ شفق غوطه خوردنی نمی چه میگویی زینت
 خشد او از بن زبور آزادش زیور را آرایش
 بی اندازه داده و بر زرده دی هزاران بهر هفت نماده



در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

در هر چه بیشتر باشد بر او بیشتر برسد و هر چه کمتر باشد بر او کمتر برسد و هر چه مساوی باشد بر او مساوی برسد

چون این شعر را در مجلسی در تبریز خواندند و آنرا در دست نهادند و فرمودند که این شعر را در مجلسی که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

و جامه گل و زربس کاری جنون سر انجام یافته
دوغ بر کشیده که سر بازی بگر جان لبست و بنان چینه
مترگان را از خون جگر رنگین ساخت که حسای
نظر بازان بدین رنگ شاید و موی زرد لیده را از
سرفرو هشت که سهره آشفته حالان بدینگونه نور
نماید هو را پایمال کرد که ختم نیست و داغ را بر
جاداده که اشهرم چنین مهربان است بازی پر خست
و از مرقه خون آلود گل ریز و از آه شعله خیز آسانی
ساخت اشک ستاره ریزش بجای ستاره افشان
بود و چهره اصفرش چون ماهتابی بر افروخته و زینشان
دست بسر انجام بر چرخان بر آورد و در فاون خیال
بهران شمع آرزو روشن کرد و آنگاه بهمنان جهان
جهان آشوب زد و هر کاب آسمان آشفته زانی
بر همت تیر گام آرزو مندی سوار شده برده کا



و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود و در آنجا که در آنجا خوانده شود...

ال آفره بهمنان و هر کاب بر ابراه و نانی برای سجد زنا میدان معنی پیدا کردن و رانی برای همه یعنی فکر و ایامی مهدری ای آشفته رانی نمودن

تمام در وقت تکلم برای آرایش لباس خوشی گوشتش زودتر آید و بشود برای آرایش زودتر آید

و در آینه نشاء و حصول مقصود بر روی عشق نظر
 چشم در راه و گوش بر آواز کسوف عشق ازین آفتاب
 که از راه گوش رسیده بر حال خود مانده آفتاب
 بر صبر و شکیبائی افشاندند از دست بیگانه دست
 بدانش آوخت که آرام از دلش چون شراب
 شمار آلودگان به هوای باد و وصال یوسف جمال
 دل باخته و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار
 وصال بوی سیر این بساخته گر خجسته ترانه شوقش
 رسا انداز و سیر آهنگ مقام بتیابی گویید و دست
 امیدش هوادار هزار رنگ گل چیدن نگین
 گلشن کامیابی نبض اضطرار بشن سپیدن آغاز
 کرد و چشم شتیاقش بر پدین ساز چه گریبان با
 به زیان نرفت و چه چاکس از جیب تا بدامن
 زودتر از زود آرایش لباس کوشید

جیب
 ۱۹
 قمع

و در آینه نشاء و حصول مقصود بر روی عشق نظر
 چشم در راه و گوش بر آواز کسوف عشق ازین آفتاب
 که از راه گوش رسیده بر حال خود مانده آفتاب
 بر صبر و شکیبائی افشاندند از دست بیگانه دست
 بدانش آوخت که آرام از دلش چون شراب
 شمار آلودگان به هوای باد و وصال یوسف جمال
 دل باخته و از کمال بتیابی شوق دیدار نهایت انتظار
 وصال بوی سیر این بساخته گر خجسته ترانه شوقش
 رسا انداز و سیر آهنگ مقام بتیابی گویید و دست
 امیدش هوادار هزار رنگ گل چیدن نگین
 گلشن کامیابی نبض اضطرار بشن سپیدن آغاز
 کرد و چشم شتیاقش بر پدین ساز چه گریبان با
 به زیان نرفت و چه چاکس از جیب تا بدامن
 زودتر از زود آرایش لباس کوشید

تمام در وقت تکلم برای آرایش لباس خوشی گوشتش زودتر آید و بشود برای آرایش زودتر آید

امروز که بوی پندیده بویان برود
 زین عالم فرود آمد
 نشاء نظیری پیشاوری
 کربانان از حرم بیاید
 بود ادر حرم بیاید
 کربانان از حرم بیاید
 کربانان از حرم بیاید

عقود العین از آنکه گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

و چشم کار نظر بر جمیع صور صورت بسیار
منه من برگزید از کمال شوق بر گرد و مال
نظر بر خویش گردید چه چند ساده
پر کار حسن از نگاه چشم دلست که
باعث آمدنش چیست لیکن بر در خیال
زده بی تجویز شکوه و متکین بر سید که
اس پریشان نظر چه بر آمده و
فراستنده است کیست زبان که گزاردند
مقاصد بیان نیست از کار افتاد و چشم
سخن گو که او گنده مطالب وجدانی
است نوبت گفتار نکسته با
که طلسان داشت با هم هشتا
شدند در یک طرفه العین
نکته سر بسته رمز به سر حسن داد او

عقود العین از آنکه گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

از زبان آن که گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

عقود العین از آنکه گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

عقود العین از آنکه گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

عقود العین از آنکه گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد و گناه اولی طرف العین چشم بر می خورد

و در صورتی که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد و در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد

چشم از نورانی که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد و در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد

تسلسله جنابانی شوق زنجیر خا و محرک آرزو متحرک
 زور آرزو رسول والا نظر نیندر و چشم نیندر
 که فیض نظر نور الانوار یافته و بیگ چشم زدن
 گرد گیتی شتافته به پیغام گزاری و خواستگاری
 شاه دل خواه خاطر پسند حسن برگاشت
 و ازین نوازشش پای شکوهش لبند
 گردانید و علم سه بلندی بر نه اشت
 دیده جهان دیده بان مثال فرمان نکشت
 بر دیده نه ساد به پای نگاه از خانه چشم بر آید
 بهر گوچه و دیار و لفریب سحر کار و شهر تمام زیب
 سید نگ باز صورت در آمده نگاه دور بین را
 بلد شهرستان دیدار ساخت و در هر صورتی
 به عمق نظر پرداخت برای صورت گرفتن نقش
 بهر صورت بغور کار بغور هر صورت رسید و آخر کار

در صورتی که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد و در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد



در صورتی که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد و در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد

در صورتی که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد و در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد

ای قاصد شهر صورت در آید و بهر گوچه که در دهن و گاه در سایر اعضا که از عصبانیت و غضب حاصل میگردد

در این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است و در این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است

از آنجا که از دیر باز من خواست که از
هوادار سے اقبال چہرہ مشگفتہ
لمبیل وار با گل رنگین لقای حسن
نازک مزاج طرح رنگ رنگین
اختلاط ساز کند و بپشت گرمے
طالع رخسار برافروخته پروانہ
گردار بے تابانہ بر گرسر گردیدن
شعخ خورشید خیالے جمال
آغاز ویرین ہنگام عشرت
انجام کہ جبار حسن گل گل افشان
گشتہ و مچھان بجام دل لمبیلان
حسن را در سہ خیال جلوہ
گرے افتادہ و عشق را
سو دے آشوب گترے

محبوبہ

حسن قربان شدن
آفتاب نسیب
دین ہنگام عشرت
حسن گل گل افشان
لمبیلان بجام دل
دین وقت کہیدار

گسری
سو دای آشوب
افتادہ و عشق را
در خیال جلوہ گری
گل افشان
گل افشان

مقصود ایشان از این مثنوی
این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است
مقصود ایشان از این مثنوی
این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است
مقصود ایشان از این مثنوی
این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است

در این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است
در این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است
در این مثنوی که در کتاب مثنوی در کلمات و حقیقت زوگانه نمودن در کتب مشهوره است

الکریم معشوق غلط انداز در ظاهر برای پی کم کردن و راه
استغنا قدم فرستاد و باطن فرق نیاز طالب
در کنار محبت و آغوش عاطفت ناز مطلوب جاست
فرقه از فرق اهل محبت که لبان فرق صاحب پیشانی
و شعور اند و آرننگ بیداشتی و عار بی تمیسه فرق
تا قدم دور برین عقدا و دارند که هر گاه این شش حسن عشق
بکمال سید و میان جان و جانان فرق توان گزید
اگر زیاده برین بساط سجده بران جناب رفیع تاب
گسترده باعث تصدیه و موجب صدع نمی پنداشت
کاروان کاروان سماع گرانمای سجده در مکان مسرت
فرق نیاز الودعیا و موجود میداشت و اگر از شکست تک
برچیره است این شیره و یاریا گوهر سخن بر فرق سر بر زمینگان
آن آستان آسمان مکان بی پایشید پویشته سایه بلندیا
بر فرق ارادت کیشان و فدویت اندیشان بسطه طیار

غافل از این است که در این فرق با کمال سخن
استغنا که با کمال سخن
فرق ناز طالب سخن
شعور را در فرق

در کمال سخن
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال

خجسته
۳۳
فقطه

عاطفت ناز طالب سخن
فرق ناز طالب سخن
فرق ناز طالب سخن
فرق ناز طالب سخن

نیز در آن رفعت
مندی سخن
تفصیل در صفت
ساده و در صفت

در کمال سخن
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال

در کمال سخن
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال
صفت او است که با کمال

افزونان گسترده
افزونان گسترده
افزونان گسترده
افزونان گسترده

مستشرق سرکار محمد قاسم خان آخوندقاندان غفلت کردن معشوق از غفلت عاشق تا غافل گشتن معشوق که در هر دو طرف
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند

هر قبول عشق
از آنش غنچه سوزنده
فک راه غیب بلوزن
سر کرده خار پر باران
که صفات از دلش
هر فایده که از حد دور
استخوان برین زلف بود
هر شک برین زلف بود

قبول عشق را کمن سوری جگر از آتش محنت سوخته باید
و خاک راه محبت بفرق سر کرده خار تمنا در پاره شایه
که اگر صد کوره آتش استخوان بر افروخته شود و نیز از محک
سفر به در میان آید ز زلفش اخلاص و رستش کلان عیار
درست سکه و بی نقصان بر آید قد میکه در راه عشق کلام سنج
گر دیده مرز یاد و فرقی که هوای محبت و پیچیده از تن جدا
سبا و چتر تما که هر لحظه این فرق بر زمین نیاید ز زلفش
فرق بر بساط سودگان آنجن حضور زنی بر دو چرخ تابا
غیبت که هر دم از آفتاب این اقبال بی زوال منجز
سخن کوتاه بعد ازین عمر تاراج داده و کوه کوه باران بر افشا
بران مرست که اگر سخت گشس سر التفات بدست آورد
باقی عمر فرق از قدم گرمی بر ندارد که از تغافل بلند که
فرقش برش بیساید در صفا که ضمیرم سحر کجاست و بخش
بسیار خرد از طهف عام را در کار و انسانی و لم اعتبار از کج

عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند

عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند

بستند تا افتاده اند
بستند تا افتاده اند
بستند تا افتاده اند
بستند تا افتاده اند

عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند
عاشق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند و معشوق را معشوق میگویند

صاف بیانیه معشوق لطفی که با هر یک نظیر و نظیر غیر دل من اعتبار ندارد و بعد ازین مقول و دلیل بر عیاری و بی اعتباری جان میکند

در هر چه بر آید بجز آنچه در این کتاب است...

و فرخا حال ازت هم نشناخته که در جولا نگاه
سرمبازی مانند گوی به سرق دویده و از
ضربت سیلی چوگان بلا از حالی به حالی نگریده
و غرور عشق غیور سرق هر بهیوده نازی را بقدرک
نه بن در وطن سنج نازک پسند نمودت هر خیره
سری را نه پسندد و چون قلم سرق به تیغ شکافته
و کار دست افتاده باید که درین راه خطرناک
قدم مندر سافرق بجای قدم تواند گذشت
و مانند تیغ آب از سر گذشته چه
بخون شسته شاید که درین مسد که جانسوز
جان گذار علم سربلندی تواند افراشت
هر زردیخ نونیا ز جبه سانی جناب عشق را ز سید
دهر خود سرتازه قدم بعرضه لاف
گذشته در آشوب گاه نبر و از سبگیری شکمید

مخبر قمر

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

عشق درین فخر هم صفت
قلم منظم بود نوشت هر
بلند عشق نونیا ز جبه سانی
کعبه نظر بر آید عشق دانسته با
مات جناب سانی بن عشق
هر نونیا عشق تو در گاه
که بالای سر بوقت سگ لاله
تو در عشق نازده خرم و صبر
نیز سران در هر روز از آن
عشق بجهت نشاند ازین
باز محبت کفایت
عشق نینداید هر چون
فرق تیغ شکافته و کار
سراشته

در سر در پیش لفظ سحر و جادو از زبان او
 در سر در پیش لفظ سحر و جادو از زبان او
 در سر در پیش لفظ سحر و جادو از زبان او

هم با درخت و دران
 مردار که چون آینه
 صدمت شکست در دلم
 افکننده ترک در دماغ
 نگاه داشتن تو را کرم
 عبادت انم و در دلم
 آنست که دیدن می
 نمودم از آن کسست هر که سر بر سر
 آینه را بدارم و در دست
 در پیش باشد و سینه از زخم ناخن عار
 تهیدستی سر بر ریش اگر سپهری مهرنگ
 در دست بآین شانه سینه چاک از دست
 برفه رقم نبخیر باد ثابت قدمی تو نم گفت
 و سر روی از آن زنجیرم تو تو انم هست اگر چون
 آینه صد باره صد شکست در دلم فنگند
 ترک روی و فا نگاه داشتن تو تو انم کرد و سر
 از آن آینه رو تو انم شکست که از بارگینختن
 و باغبان در پیختن خاک بی تمیزی برفرق
 دانش ریختن ست خوشا وقت سر باخته
 که در عرصه ستم قاتل تیغ برفرش
 نهاده و اریستیمای لذت شوق دیدار
 زبان ز نهادش از کار افتاده فرخ حال

چهارم

بشنو کز این غلطی هم از آن نیست
 باشده که کیسری هم از آن نیست
 شکست دست غلام و منقض کند
 عشق نیرم با درخت زنجیر تو گو
 مثل زنجیر چیدار از دم و جوی
 ای آسمان کدین چیست است اگر
 مانند شانه سینه چاک داده دد
 بهر من گدازم ایدین که گمان
 عشق تو که در شکست قندیش
 کن و در عشق تو قاتل تو
 کین کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین کین

چون کس که در شکست قندیش
 کین کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین کین
 کین کین کین کین کین کین

کلامان عشق سبک در خوشالی اسر در خوشا لفظ کثرت بسیار خوش عاشق عاشق عارفی که در میدان نظر کمال که معشوق با عشق سر سرش نهاده تا فصل بیدرد و غلبه شوق لذت و در انجان شده که باقی از آن روی اصحاب

از انصاف و دینی در شوق لذت و در انجان شده که باقی از آن روی اصحاب

از آن به غیر و او از آن به میراست خبر این فرم نمایان چون
شانه بفرم انداخته و هر زخم کاری را بختن ختن مشک ساخته
فراق آن در استان مجموعه زیبایی و سر لوح زیبا نسخه عثمانی
تا دست بیاورین سر و زود آویخته از دست بردن خاک کرده
سر برافرو مانده و چون اشعار زمین السطوگر میان چاک کرده
مانند صفت تازه رقم خاک فرق ریخته تا آن شیخ قاسم سیاح
طعن از فرم برگرفته آتش جانسوز ترن گدا شمع و الیسم
در گرفته بلگون به آید آن دیان گنگ میان بیک شکله
سرمه چیده که از کشت صفت و ما توانی تممانت بود
فرم چون گره و گریه و غم جانگاه جبر نوعی در راحت بر ختم
و آب از چشم کشاده که هر موزه دیده دریا فشانم از گوهر شک
ستاره رشک یار و از مو فرق بگه هر گرفته یا قوت لبانی
و جیش ازین از بیم ملال نشاط آبا و خاطر نازک با جبر اجده
سر آغاز نیکد و زبان بس گذشت تمنامی همکیشاید

جایزه

بافتن که در میان دو خط
گندمانه معلومست یکبار
تانه رقم قندی خاک می اندازد
تحت فرفره قند که گاه نماند
فرات از فرفره که گاه نماند
نماده باشد همچنان سر از گدازه
داند اشعار که از سر بیان
کر بیان چاک در میان
چاک زده و فرفره که نماند
نماند فرفره که نماند
چاک زدن و خاک بر فرق
نماند فرفره که نماند
نماند فرفره که نماند

خبر از آن به غیر و او از آن به میراست خبر این فرم نمایان چون
شانه بفرم انداخته و هر زخم کاری را بختن ختن مشک ساخته
فراق آن در استان مجموعه زیبایی و سر لوح زیبا نسخه عثمانی
تا دست بیاورین سر و زود آویخته از دست بردن خاک کرده
سر برافرو مانده و چون اشعار زمین السطوگر میان چاک کرده
مانند صفت تازه رقم خاک فرق ریخته تا آن شیخ قاسم سیاح
طعن از فرم برگرفته آتش جانسوز ترن گدا شمع و الیسم
در گرفته بلگون به آید آن دیان گنگ میان بیک شکله
سرمه چیده که از کشت صفت و ما توانی تممانت بود
فرم چون گره و گریه و غم جانگاه جبر نوعی در راحت بر ختم
و آب از چشم کشاده که هر موزه دیده دریا فشانم از گوهر شک
ستاره رشک یار و از مو فرق بگه هر گرفته یا قوت لبانی
و جیش ازین از بیم ملال نشاط آبا و خاطر نازک با جبر اجده
سر آغاز نیکد و زبان بس گذشت تمنامی همکیشاید

موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار
موسیقی و اسرار

فراق آن در استان مجموعه زیبایی و سر لوح زیبا نسخه عثمانی
تا دست بیاورین سر و زود آویخته از دست بردن خاک کرده
سر برافرو مانده و چون اشعار زمین السطوگر میان چاک کرده
مانند صفت تازه رقم خاک فرق ریخته تا آن شیخ قاسم سیاح
طعن از فرم برگرفته آتش جانسوز ترن گدا شمع و الیسم
در گرفته بلگون به آید آن دیان گنگ میان بیک شکله
سرمه چیده که از کشت صفت و ما توانی تممانت بود
فرم چون گره و گریه و غم جانگاه جبر نوعی در راحت بر ختم
و آب از چشم کشاده که هر موزه دیده دریا فشانم از گوهر شک
ستاره رشک یار و از مو فرق بگه هر گرفته یا قوت لبانی
و جیش ازین از بیم ملال نشاط آبا و خاطر نازک با جبر اجده
سر آغاز نیکد و زبان بس گذشت تمنامی همکیشاید

خبر از آن به غیر و او از آن به میراست خبر این فرم نمایان چون
شانه بفرم انداخته و هر زخم کاری را بختن ختن مشک ساخته
فراق آن در استان مجموعه زیبایی و سر لوح زیبا نسخه عثمانی
تا دست بیاورین سر و زود آویخته از دست بردن خاک کرده
سر برافرو مانده و چون اشعار زمین السطوگر میان چاک کرده
مانند صفت تازه رقم خاک فرق ریخته تا آن شیخ قاسم سیاح
طعن از فرم برگرفته آتش جانسوز ترن گدا شمع و الیسم
در گرفته بلگون به آید آن دیان گنگ میان بیک شکله
سرمه چیده که از کشت صفت و ما توانی تممانت بود
فرم چون گره و گریه و غم جانگاه جبر نوعی در راحت بر ختم
و آب از چشم کشاده که هر موزه دیده دریا فشانم از گوهر شک
ستاره رشک یار و از مو فرق بگه هر گرفته یا قوت لبانی
و جیش ازین از بیم ملال نشاط آبا و خاطر نازک با جبر اجده
سر آغاز نیکد و زبان بس گذشت تمنامی همکیشاید

مقاله در خصوص بیماری سستی که در کتب معتبره ذکر شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

و بصفتی عاقلنت زنگ خجالت و افسال
خصیان از آینه دل اخلاص منبرش بزوبنده
تمام حمت عکس آینه نیاز و نیازش است
و تقصیر محکم است طلاع عیار بخشش و بخشایش
صورت عجب درهم در ضمیر آینه نظیر
حاشیه شینان بساط بزم حضور لامع الثوب
بوجه حسن جاوید که باو العاقبة بالعافیه

رقعه دوم در فن آرزوی
ملاقات بتلازم برق

آب از فرق گذشته بحجر قلم شمشک
دوری مندی تا قدم سوخته آتش برق
شدرتاب مجوری گل زخم بر فسرده
بهار گل افشان شهادت مشربی خار غنا
در پارت راه و شوار گذار مدعا طلبی فرق

قالب برق زده
کل زخم برق زده
بهار گل افشان شهادت مشربی خار غنا
در پارت راه و شوار گذار مدعا طلبی فرق

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است و در این کتاب شرح داده شده است

بهر حال در جوان

بجاکساران با اعتبار و دشمن کامان دوستی شعار
بگره قساران از بند آزادی آزاد و آندوه کاران
با خاطر ناشاد و شاد و بشبیدان بر خاک
طلب سیده خونین کفن و قست میلان در خون
غلط سیده گلگون پیه بن بگو چکن لان
بزرگ حوصله و پیش قدمان واپس
از متاقله بگرمیان عذر نیوش پوزش
پذیر و رحیمان زود عفو دیر گیر که درین
روز پیره منفعت آن روز بگرشمه
لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات
این عذر خواه در گزند و بچشم رحمت
گناه آمرز جانب این پوزش گستر
بنگردد اسر بر احم و معاصی این روی
نیاز بر زمین معذرت نناده عفو فرمایند

چند نکته

در بیان از عفو دیر گیر
که درین روز منفعت آن روز
بگرمیان عذر نیوش پوزش
پذیر و رحیمان زود عفو دیر
روز پیره منفعت آن روز
لطف بهانه طلب از سر جمله
این عذر خواه در گزند و
گناه آمرز جانب این پوزش
بنگردد اسر بر احم و معاصی
نیاز بر زمین معذرت نناده

این پوزش گستر است و چنانکه
در صفت چشم است و گناه از
بهر حال در جوان

در بیان از عفو دیر گیر که درین روز منفعت آن روز بگرمیان عذر نیوش پوزش پذیر و رحیمان زود عفو دیر گیر که درین روز پیره منفعت آن روز بگرشمه لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات این عذر خواه در گزند و بچشم رحمت گناه آمرز جانب این پوزش گستر بنگردد اسر بر احم و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نناده عفو فرمایند

در بیان از عفو دیر گیر که درین روز منفعت آن روز بگرمیان عذر نیوش پوزش پذیر و رحیمان زود عفو دیر گیر که درین روز پیره منفعت آن روز بگرشمه لطف بهانه طلب از سر جمله تقصیرات این عذر خواه در گزند و بچشم رحمت گناه آمرز جانب این پوزش گستر بنگردد اسر بر احم و معاصی این روی نیاز بر زمین معذرت نناده عفو فرمایند

و چون ریزیک لخت با علم بر طرف افتاده
 و او را ده قتل سهل برنگردیده بآبکه پایان راه
 دور و دراز و وصول متناسد در هوایان
 دشت جان در بدن گداز حصول مدعا بتوان
 قوی باز و دحمت جان بے آرزو برحمت
 گناه کش که صد جان گناه بیکدم در خون
 نشانده و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردنش
 از چهره جسم باستین عاطفت افشانده
 به سختی تشنه که سه عصیان در آغوش
 شفقت گرفته و عفو قوی که درون با جسم
 با پای برق بحبت و جوزفت با حسان کلان
 یا داحسان از دل فراموش و سینه افکاران
 از حرف شکوه لب خاموش همایس پستان
 حرمان امل و تلخ عیشتان شکر خنظل

مجموعه

در وصف ریزیک لخت با علم بر طرف افتاده
 در وصف او را ده قتل سهل برنگردیده بآبکه پایان راه
 در وصف دور و دراز و وصول متناسد در هوایان
 در وصف دشت جان در بدن گداز حصول مدعا بتوان
 در وصف قوی باز و دحمت جان بے آرزو برحمت
 در وصف گناه کش که صد جان گناه بیکدم در خون
 در وصف نشانده و عفو خطا آمرز که هر ساعت گردنش
 در وصف از چهره جسم باستین عاطفت افشانده
 در وصف به سختی تشنه که سه عصیان در آغوش
 در وصف شفقت گرفته و عفو قوی که درون با جسم
 در وصف با پای برق بحبت و جوزفت با حسان کلان
 در وصف یا داحسان از دل فراموش و سینه افکاران
 در وصف از حرف شکوه لب خاموش همایس پستان
 در وصف حرمان امل و تلخ عیشتان شکر خنظل

میرا صفت از صفت دیگران
 که هستی از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد

جان فرسای بیچاره
 که بختی شاکستگان بیچاره
 بر او رسد که مودد در جگرش
 است ای مصفا است
 و بسا راه ناصفت راه
 آوازه صفت لذت را
 شست در جگرش
 و در جگرش
 و در جگرش

باشک از چشم درد چکیده و شتر محنت در
 جگر غلبه بر راه صعب گذار بے رهنمای
 آوارگی و دشت جگر سوز جان مندرسای
 بیچارگی بکشتی شاکستگان چارموبه طوفان
 بلاخیز جنون و موج از سر گذشتگان
 طغیان دریاے شور انگیز اشک
 لاله گون چه مجوران دل افکار دریا دریا
 سر شک حسرت بار و غم سیان
 دور از یار و دیار پر کاله جگر در کنار
 بخت تولان مهر بر کف دست بار فرق
 از دوشش سنگ و شمشیران بر پای
 تیغ قاتل بدبان زخم بوسه زن بقاتل
 بے رحم از استشفاع شفاعت میان
 سه متبول چسپیده و خون ریز

بلاخیز جنون چرخ از سر
 گذشتگان طغیان دریا
 شور انگیز اشک لاله گون
 مجوران دل افکار دریا
 دوشش سنگ و شمشیران
 دور از یار و دیار پر کاله
 جگر در کنار
 بخت تولان مهر بر کف دست
 بار فرق
 از دوشش سنگ و شمشیران
 بر پای
 تیغ قاتل بدبان زخم بوسه
 زن بقاتل
 بے رحم از استشفاع شفاعت
 میان
 سه متبول چسپیده و خون
 ریز

حقیقه

بخت تولان مهر بر کف دست
 بار فرق
 از دوشش سنگ و شمشیران
 بر پای
 تیغ قاتل بدبان زخم بوسه
 زن بقاتل
 بے رحم از استشفاع شفاعت
 میان
 سه متبول چسپیده و خون
 ریز

حقیقت است
 و در جگرش
 و در جگرش
 و در جگرش

میرا صفت از صفت دیگران
 که هستی از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد

میرا صفت از صفت دیگران
 که هستی از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد
 و نظیر است بچشمی که
 در چشمش از خلق میل بگردد

بر جسم جان در خون نشان بچارگان سینه چاک
 و در آب از چشم چکان آوارگان چشم نمناک
 بنوای جگر خراش مرغان گم کرده آشیان
 و ناله در دپاشش غسریان همجور از خان همان
 بجزست کمن ناسوریان از زندگی مایوس
 و در دوازده بجننت افتادگان از دیر یاز باز
 و لغم مانوس بر در پیش انگندگان
 انفعال پذیر و نظر بر پشت پاس
 خجالت دو حنگان صاحب تقصیر بوالا نظران
 چشم از حاسدان بوام گرفته در سراپای
 خویش نگر و شگفته رویان تنیدی خو
 از سینه کاران بعباریت خواسته
 با عسل بطریق صلح و با خود بره
 بدل گام زن و پله سپر

خبر و قصه

در روزی که از آن روز بان
 است مفضل جانان چکان
 آوارگان چشم نمناک
 بجا خراش مرغان گم کرده
 آشیان
 و ناله در دپاشش غسریان
 همجور از خان همان
 بجزست کمن ناسوریان
 از زندگی مایوس
 و در دوازده بجننت
 افتادگان از دیر یاز باز
 و لغم مانوس بر در پیش
 انگندگان
 انفعال پذیر و نظر بر
 پشت پاس
 خجالت دو حنگان صاحب
 تقصیر بوالا نظران
 چشم از حاسدان بوام
 گرفته در سراپای
 خویش نگر و شگفته
 رویان تنیدی خو
 از سینه کاران بعباریت
 خواسته
 با عسل بطریق صلح و
 با خود بره
 بدل گام زن و پله سپر

نخستین

۱۲

در روزی که از آن روز بان
 است مفضل جانان چکان
 آوارگان چشم نمناک
 بجا خراش مرغان گم کرده
 آشیان
 و ناله در دپاشش غسریان
 همجور از خان همان
 بجزست کمن ناسوریان
 از زندگی مایوس
 و در دوازده بجننت
 افتادگان از دیر یاز باز
 و لغم مانوس بر در پیش
 انگندگان
 انفعال پذیر و نظر بر
 پشت پاس
 خجالت دو حنگان صاحب
 تقصیر بوالا نظران
 چشم از حاسدان بوام
 گرفته در سراپای
 خویش نگر و شگفته
 رویان تنیدی خو
 از سینه کاران بعباریت
 خواسته
 با عسل بطریق صلح و
 با خود بره
 بدل گام زن و پله سپر

این سخن مستوفی است که در کتب قدیم آمده است که هر که در کتب قدیم این سخن را بخواند...

عذر زنگار زرد کی بازوی آن قائل شیرین شامل
ز رنگین او انداختن و بساط بوقلمون پوزش بر زنگ نیام
نیاراستن و درازان خسار دل فروز جانب مهر و ماه چنان
و باین گناه ناستر ای گناه بنجیر موج اشک ندامت نکشیدن
در حضور آن قامت قیامت خرام سپهر واقفان و خیال
آن تن گلبرگ بستر شمع بر رو گل نهادن اندیشه بهره بر فروزگی
غیرت آن طبع غیور بخاطر ناقباحت فم جا داده بشیح مال
همچنان محشر تو امان پر دختن و ازین رگد ز غبار که ورت
و صفو مکرده دل صفامنزل بلند ساختن از سر سیه سنجی که زو
نفس گل گوگرد و زین نه ناله بلند آهنگ گل پرده گوش آن
پر دگی پرده ناز که صوت بصیر پرده برگ گل چینه بلبل گویان و گرا
نرسیده شکر گز از بون زبان بسپاسه از گلخانه اشک بهره عطر
را از غولانی ساخته و رنگ طرح کفنگی و گلزار خاطر آن به باطن با
که از زمین نسیه رخوان چهره اش هرنگ عطر است ندامت نکشیدن

پنج بقعه

Handwritten marginal notes in various directions, including vertical text on the left and right sides, and smaller blocks of text within the main text area.

Vertical text on the left margin, likely a commentary or continuation of the main text.

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the word 'مغفرت' (forgiveness) and other poetic phrases.

Handwritten marginal notes on the left side, starting with 'مغفرت' and 'مغفرت'.

و از روی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش
بصد رنگ بی دماغی از حالی بجالی گردانیدن بر دست
گرم جرم گناه نظر مغفرت تقصیر و دخن و بعبقو عاشق گناه
طرز آفرینش و آئین بخشایش آموختن بی عذر خواهی
سرشار تحفه محقر سر و خدمتی مختصر جان بران آستان
پیش کشیدن و با نهر اران در طلب نمانده بدان
در رسیدن گستاخانه مورد سواد بگردیدن و زبان
تزیین بیان کشادن و تشبیه کن لب و ح افرا باب حیاتی
که در راه جان بخشی او جان داده و با و نرسید و اوان
جانب عزیز پایه شناسی نگاه بنداشتن و جان نازمین
قاعده دانی بخون غلطانیدن و خاطر نازک ادب سبزه
یعنی خیال بوسه بران بای از ناز بر زمین فرومای
که پشتش از بار نهمت سمن افکار گردیده و در
کفش رگ گل برنگ خار ضلیده در عالم خیال سبتن

Handwritten marginal notes on the right side of the main text, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

مغفرت

Handwritten marginal notes on the right side, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

Handwritten marginal notes on the right side, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the main text, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

Vertical handwritten notes on the far right edge of the page, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

و طلب جان

و مغفرتی از روی گستاخکاری رنگ بر روی حیا پرورش

Vertical handwritten notes on the far right edge of the page, including 'مغفرت' and 'مغفرت'.

کتابخانه آستان قدس مطبوعه مشهد

در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است

که این سرود گریبان تشویر و پادمان عدل تفسیر نظر
 بگردان ناصواب و گناه بی حساب خود از حیا فراقم
 میگذارد و سر تا پا از اندوه پشیمانی میکاهد و بزبان
 نیاز تر جان عذریک یک تفسیرات زنگارنگ که از دیوان
 مشربی در عالم سستی افراط محبت دست جرأت بدان
 خیال سراسر جمال او نچین و بان رنگین صحبت نازک مزاج
 رنگ تکلیف مجلس آرائی بزم پیرانی ز نچین از حیل آفرینی
 و بهانه سازی بوسه ترا نگذاز تا توانی افتادن و گل برگ
 نازنین را که بار بسم و بوی گل بر و گرائی می کند تصدیق
 عیادت غائبانه دادن از شکوه تلون مزارع نازک
 طرح تغییر ریز رنگ بر چهره او شکستن و از کله طبع
 شعخ رنگ مستی گوناگون نقش در صور تکه خیال
 بستن از کثرت بیتابی شوق زنجیر
 زور آزمای به سوی خیال تراکت بار گرم دیدن

محبوب

موسیقی و آوازها
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است

در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است
 در این کتاب شرح و تفسیر این قصیده است که در حدیث آمده است
 از غزالی که در شرح خود میگوید که در حدیث آمده است

کتابخانه آستان قدس مطبوعه مشهد

Handwritten text at the top of the page, including the title 'مجموعه' and other introductory lines.

Main vertical column of handwritten text on the left side of the page, containing the primary content of the manuscript.

Central vertical column of handwritten text, likely a commentary or continuation of the main text.

Rightmost vertical column of handwritten text, possibly a marginal note or a separate section.

مجموعه

Bottom section of handwritten text, including a signature and date at the bottom center.

Handwritten signature and date at the bottom center of the page.

بنجاک و خون سپیده حسرت مقتولان
 دست به گردن مقصود و مساکل پنهان
 مصیبت زدگان خاک کدورت و غبار
 حرمان بر سر افشان به هم درو مایان
 از لخت جگر گل بدمان به دگر بدل سوخته
 آتش دوزخ سحر مظلوم به آفت
 بتن کشیده تیغ تمام اثر محرومی به جرق خوار
 ناخن الماسکار غم به نعل بر بدن بریده شمشیر
 زخم بارالم به آستان بوس مشرق تشویر
 پیش انگنده گنج گوهر اشک در استین
 شد باز جان تحفه غرق افعال بر حسین
 شد متکا رسد خدمتی از کم خدمتی
 شد مسار به خاکسار نقد روان به یگر
 خجالت بر عذار به شوید بنجاک و خون افتاده
 مفاکسالی آخره نقد روان نقدان و نیز نقدان ۱۲

چینه
 قعه

(Marginal notes in various directions, including top, bottom, and side annotations, providing commentary on the main text.)

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

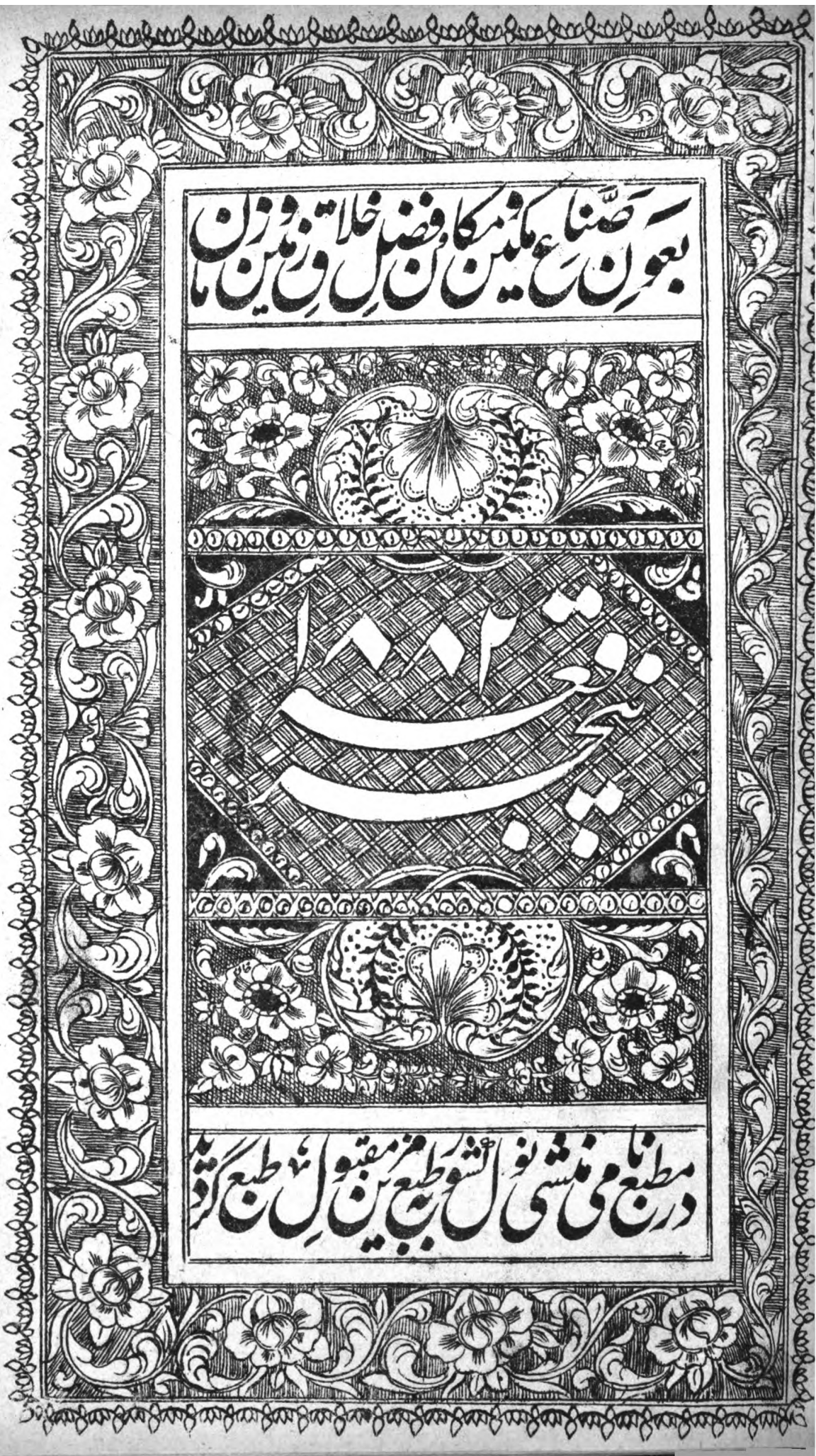


شبهید بسم ویت عشوه خونها پدید بقول رنگین طلب شیرین مدعا بدخل تابوت بسته کوی ابو الوسی به گل تناسخ حیدر گلشن مدعاری به ماتی شهید گلگون کفن اشک ارغوان بستره نوحه گر حلقه مرصیبت قبتل خون بریزن لخت جگر به پیشل قفنه جگر بلای بلا به آتش لب در آب فروت چشم آشنا بدول و کار از تیغ جفا سینه زین جان شمار از تاک تمییدستی سر پریش به بهی جان آرد اندیشه از روگی بازوی قائل شیرین شامل به چاک

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

مردم بنده و مستضعفان کوی که در این عالم با کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام و کمال آرزوی آسایش با بخت برادران و کاروانان نام

Sanj Rookha

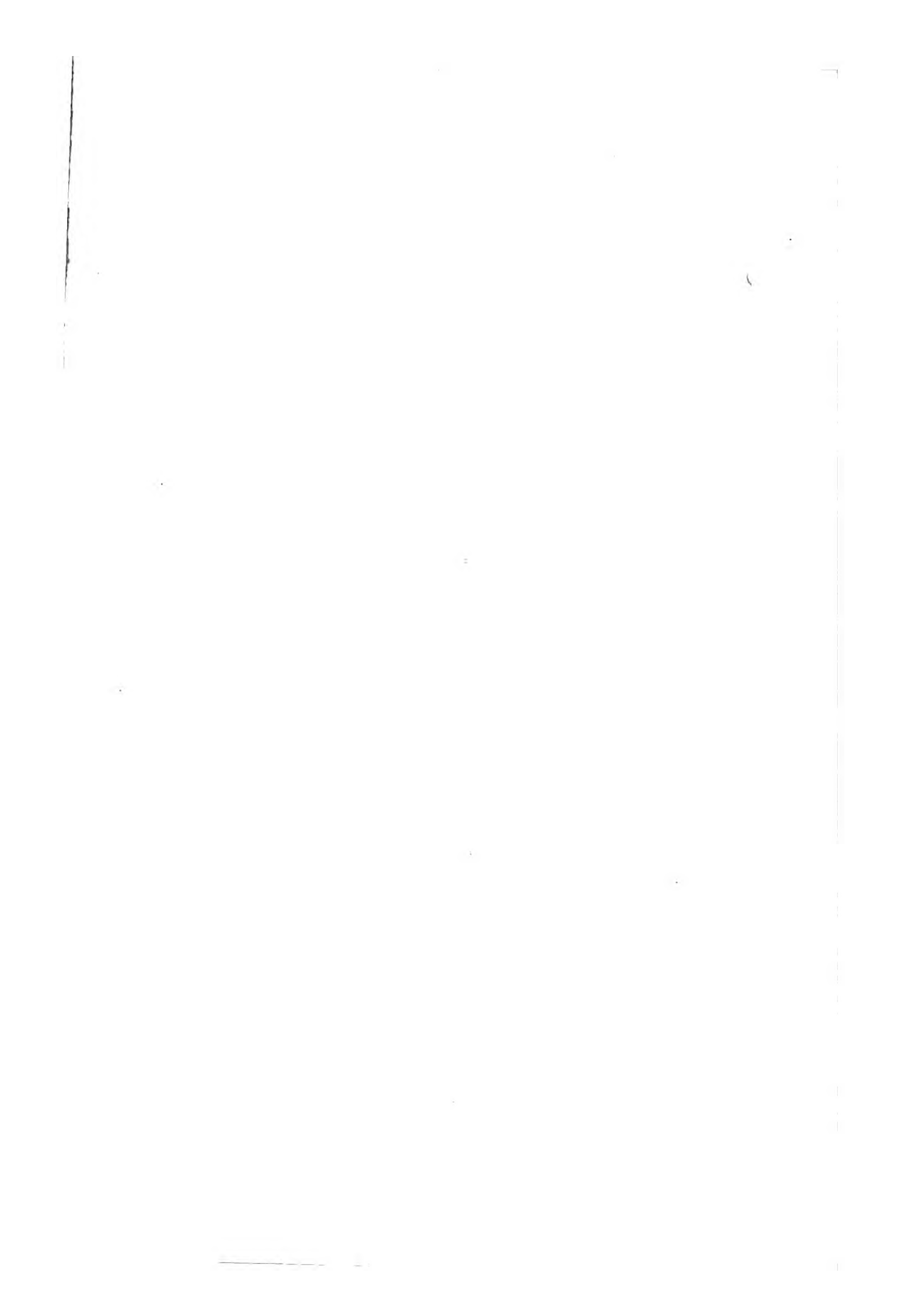


بَعْدَ مَا كُنَّا نَكْفُرُ بِمَا خَلَقْنَا مِنْ قَبْلُ

دَرْجَتِي فِي مَشْرِئِي الشَّيْءِ طَبَعِ بَيْنَ طَبَعِ كَرْدِ



Panj-ruga.



49 D 574

~~49 D 574~~
Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.



